

## • درآمد

دکتر محمد مهدی اعتمادی، دندان‌پزشک و دوست صمیمی شهید محمد جواد تندگویان، کسی است که به سبب رسیدگی مداوم به دندان‌های آن شهید در زمان حیات دنیوی‌اش، برای تشخیص پیکر پاک آن عزیز به همراه هیأت اعزامی از طرف جمهوری اسلامی ایران به عراق رفت تا در صورتی که جسد قابل شناسایی نبوده، از روی شکل دندان‌های شهید، جنازه را تشخیص دهد. دکتر اعتمادی همچنین به سبب انس و الفت دیرینه با مهندس تندگویان، شناخت خوبی از شخصیت والای آن بزرگوار دارد که گفته‌هایش را با حذف سؤالات می‌خوانید:



دکتر محمد مهدی اعتمادی از شهید تندگویان می‌گوید

# اگر می‌ماند، کسی می‌شد مثل شهید چمران...

برای خودش هم این شأن را قائل نبود که حالا که من وزیرم، به گونه‌ای دیگر باید برخورد کنم. فکر میکرد که بهترین کاری که میتواند بکند همین است. کلاً آدم وارسته‌ای بود. یکبار خانم فاطمه تندگویان - خواهر شهید- می‌گفت حالا که جواد شهید شده، من خیلی دوست دارم او را ببینم، چه‌طور باید ببینمش؟ گفتم خب، از خودش بپرس. گفت یک شب که می‌خواستیم بخوابیم، گفتم جواد خودت به من بگو چطوری؟ که همان شب خوابش را دیدم، می‌گفت که در خواب به صراحت، طرز از دنیا رفتنش را برای من تعریف کرده است.

گفت ازش سؤال کردم که رفتنت چطور اتفاق افتاد، جواب داد: یک لحظه اتفاق افتاد؛ حالا من می‌گویم آن یک لحظه را خدمت شما عرض میکنم. وقتی به عراق رفتم تا پیکر شهید تندگویان را شناسایی کنیم، دیدیم که به گونه‌ی خاصی آن را مومیایی کرده بودند. این‌ها آمده بودند کاری کنند که مثلاً زمان مرگ شهید را از ما پنهان کنند. در آن گزارشی که راجع به زمان شهادت شهید مهندس تندگویان نوشته بودند، دکتر پزشکی قانونی عراق گفته بود که این اتفاق در همان زمانی افتاده است که وزیر نفت ما دستگیر شده، حالا مثلاً به فاصله چند ماه، تاریخ اوراق هم مال همان موقع بود. ولی دکتر توفیقی میگفت این نحوه عمل که روی این جسد شده، نشان میدهد که اینها می‌خواستند زمان فوت را مخدوش کنند، از جمله وقتی که رفتم به سالن تشریح، دکتر توفیقی چند تا برش به ران جنازه زد، برای تشخیص عضله زیر پوست که تازه می‌نمود، درحالی‌که روی پوست مانند چرم شده بود، یعنی نشان می‌داد که این اتفاق مربوط به ده دوازده سال پیش نیست، بلکه تا زگی‌ها این اتفاق چون زیر پوست تازه بود افتاده. البته با روحیه‌ای که ما از تندگویان

صبح نیز که مهندس تندگویان میخواست برود، ما آن‌جا بودیم که بعد هم ماجرای اسارت ایشان پیش آمد. بعدها که من تطبیق دادم، دیدم که این حرف ایشان معنی پیدا کرد که می‌گفت تو همیشه آخرین نفر هستی که با ما خداحافظی می‌کنی.

در همان شب هم که در باشگاه شرکت نفت بودیم، یک آقای دکتری از پالایشگاه آبادان آمده بود، از پزشکان بهداری آنجا بود که وقتی رسید، او هم این نگرانی را داشت. گفت وضعیت جاده خیلی ناامن است و ما هم از بی‌راهه آمده‌ایم. وقتی عنوان شد که مهندس

در همان شب هم که در باشگاه شرکت نفت بودیم، یک آقای دکتری از پالایشگاه آبادان آمده بود، از پزشکان بهداری آنجا بود که وقتی رسید، او هم این نگرانی را داشت. گفت وضعیت جاده خیلی ناامن است و ما هم از بی‌راهه آمده‌ایم. وقتی عنوان شد که مهندس تندگویان و آقایان دیگر عازم آبادان هستند، گفت: جاده امن نیست، خطر نکنید، ولی شهید تندگویان اصولاً هم آدم ماجراجویی بود و هم نسبت به کارش بسیار مسؤول.

تندگویان و آقایان دیگر عازم آبادان هستند، گفت: جاده امن نیست، خطر نکنید، ولی شهید تندگویان اصولاً هم آدم ماجراجویی بود و هم نسبت به کارش بسیار مسؤول. دلش برای مردم به‌خصوص همکارانش در وزارت نفت مسوخت، دوست داشت حالا که یک مسؤولیتی دارد، آن را به نحو احسن انجام بدهد و

ما دوران تحصیل را در مدرسه جعفری اسلامی با هم گذراندیم و با یکدیگر هم تشابه عقیده داشتیم. دیگر اینکه خانه‌مان نزدیک به مدرسه بود و به این دو دلیل دوستی ما بیشتر از رفاقت‌های جاری در مدرسه بود. گاهی وقت‌ها با هم درس می‌خواندیم، شبهای جمعه دعای کمیل می‌گذاشتیم و در اخلاق نیز شبیه به هم بودیم. آقای تندگویان بعد از گرفتن دیپلم، دانشکده نفت را انتخاب کردند، علت انتخاب‌شان هم این بود که از خانواده متوسطی بودند و پدرشان هم مشکل مالی داشتند. در آن زمان، آن‌جا را انتخاب کردند تا بتوانند در زمان تحصیل کار دانشجویی داشته باشند و از نظر مالی خودکفا باشند و گرنه در دانشگاه شیراز و خیلی جاهای دیگر هم قبول شده بودند، ولی به این دلیل خاص بیشتر به دانشکده نفت آبادان تکیه کردند. در مواقعی که میخواستند از تهران به آبادان بروند، ما هم بدرقه‌شان میکردیم. خیلی اوقات تنها من بودم که بدرقه‌شان میکردم، یکبار به من گفتند تو همیشه من را بدرقه کرده‌ای. حتی یکبار هم نشده است که نباشی. وقتی هم که از ماهشهر می‌خواستند بروند آبادان، شبش آمده بودند اهواز، ما رفته بودیم با لشکر قزوین در خوزستان و آن‌ها هم چون دشمن تشکیلاتشان را زده بود، آمده بودند شرکت نفت. از جمله این‌که باشگاه شرکت نفت را تخت زده و به صورت یک بیمارستانی در آورده بودند. من هم در آن‌جا به عنوان اینکه کار دندانپزشکی بود حضور داشتم. در آخرین شب ملاقات ما، مهندس تندگویان و دکتر منافی و چند نفر از آقایان دیگر، از جمله آقای یحییی آمدند به باشگاه شرکت نفت. آقای مدرسی هم به ایشان گفته بودند که دکتر اعتمادی هم در اهواز است که ایشان یک نفر را فرستاد به دنبال من. ما آمدیم و نشستیم، یک صحبتی کردیم و یک شامی خوردیم و سپس خداحافظی کردیم. فردا



که با همسرشان کرده بودند، همه مسائل را درباره فعالیت‌های سیاسی خود به ایشان گفته بودند. آقای تندگویان وقتی که سرپرست مناطق نفتخیز جنوب بود، خلیجها با او به مخالفت برخاستند و حتی تهدیدش می‌کردند. آن‌ها با مهندس تندگویان درگیر هم شده بودند، اما ایشان در جواب می‌گفت: من به دنبال سنگر می‌گردم تا به اسلام خدمت کنم، اینجا نشد یک جای دیگر؛ که بعد هم وزیر شد.

وقتی به وزارت نفت انتخاب شد، در مصاحبه‌ای شرکت کرد و ما هم آنجا نشسته بودیم. در آن‌جا راجع به مفاد طرح برنامه چهارساله وزارتت صحبت کرد.

مهندس راجع به انفال گفت و طرح ایشان نیز در مورد همین آیه بود و این‌گونه بحث شد که چون انفال مال مردم است، حتما باید برای مردم خرج بشود و در جهت آن‌ها سرمایه‌گذاری شود. در مصاحبه معمولاً رسم این‌گونه است که یک نفر مترجم، پهلوی یک وزیر بنشینند و صحبت بکنند. آقای تندگویان خودش بر زبان انگلیسی مسلط بود، حتی یک مطلبی را گفت که مترجم آن را بد ترجمه کرد و از آن به بعد خودش به زبان انگلیسی سخن می‌گفت.

او همیشه می‌گفت اگر دو روز من شبیه به هم باشد، در روز سوم می‌میرم. همیشه وقتی در جایی مسؤولیتی قبول می‌کرد، پس از انجام آن میرفت به یک جای دیگر و می‌گفت من نمی‌توانم یک جا بمانم، آخر، فقط که نمی‌خواهم از ثمرات مسؤولیتم بهره‌مند بشوم، اگر یک جا بمانم حوصله‌ام سر میرود. هیچ وقت از عضو بودن در یک حزب و گروه خوشش نمی‌آمد، می‌گفت کسی که عضو یک حزب باشد، سواد و عملش حداکثر به اندازه رئیس آن گروه قد می‌کشد و اگر بخواند عملش را بالاتر از رأس هرم آن گروه ببرد، محکوم به فناست.

شاید اگر بیشتر می‌ماند و رشد میکرد، کسی میشد مثل شهید چمران. ■

توشیا در رشت منصوب شد. زمانی که مهندس تندگویان را در پالایشگاه شهری دستگیر کرده بودند، یک مدتی ممنوع‌الملاقات بود و به ایشان سخت می‌گرفتند و اذیتش می‌کردند. بعد هم که بازجوییها تمام شده و به بند منتقل شده بود، برای مادرش در نامه نوشته بود: این‌که می‌گویند زندان قصر، واقعا این‌جا یک قصری است! بعداً خانواده‌اش اطلاع پیدا کرده بودند که میتوانند با او ملاقات کنند و دوشنبه صبحها میرفتند ملاقاتش، ما هم دوشنبه شبها می‌رفتیم خانه‌شان و خبر می‌گرفتیم. تندگویان به یک سال زندان محکوم شده بود و داشت محکومیش را می‌گذراند. در یکی از دوشنبه شبها که ما نرفتیم خانه‌شان، صبح سه‌شنبه که من رفتم به کیوسک تلفن همگانی تا به خانواده‌اش زنگ بزنم و ببینم حالش چطور است، خودش اتفاقی زد پشت شانهم، گفت دیگر نمی‌خواهد تلفن بزنی، من دیشب آمده‌ام و الان هم آمده‌ام تو را ببینم! ایشان تازه از زندان آمده بود و دندان‌هایش مشکل داشت. من جواد را به عنوان مدل برای

کارآموزی به دانشکده معرفی کردم تا بتوانم دندان‌هایش را درست کنم. برای دندان‌های بالایش روکش چینی گذاشتم. به من می‌گفت من از آمپول می‌ترسم، هر بار که به او آمپول زدم، بی‌هوش شدم. ما هم به شوخی آمپول به او بیشتر می‌زدیم و دیگر بی‌هوش نمی‌شد! دندان‌های جواد، یک عامل مهم در تشخیص جسد او بود که در آن سفر به عراق، ما از طریق شکل دندان‌هایش اطلاعات خوبی به صلیب سرخ داده بودیم که جنازه به‌خوبی برای‌شان قابل تشخیص بود. البته

**وقتی به عراق رفتیم تا پیکر شهید تندگویان را شناسایی کنیم، دیدیم که به‌گونه خاصی آن را مومیایی کرده بودند. این‌ها آمده بودند کاری کنند که مثلاً زمان مرگ شهید را از ما پنهان کنند. در آن گزارشی که راجع به زمان شهادت شهید مهندس تندگویان نوشته بودند، دکتر پزشکی قانونی عراق گفته بود که این اتفاق در همان زمانی افتاده است که وزیر نفت ما دستگیر شده، حالا مثلاً به فاصله چند ماه، تاریخ اوراق هم مال همان موقع بود.**

برای ما فقط دیدنش کافی و کاملاً معلوم و کارساز در تشخیص جسد او بود.

مهندس تندگویان، وقتی که درسش تمام شد، تصمیم به ازدواج گرفت و چون انسانی مذهبی بود، به دنبال یک انتخاب و تشخیص درست می‌گشت و می‌گفت با هر کس که بخوام ازدواج کنم، همه چیز را درباره خودم به او می‌گویم. گویا در صحبت‌های ابتدایی

میشناختم، ایشان شدیداً مقاومت می‌کرده، شدیداً هم کتک می‌خورده، به‌طوری که ما جسد را که نگاه می‌کردیم، شکستگی‌های متعددی در ناحیه جمجمه، جناقی سینه دندان‌های شهید نمودار بود. همان اول که عراقی‌ها مهندس تندگویان را به اسارت گرفته بودند، آنقدر مورد شکنجه بوده که طحالش پاره شده بود که این نکته را خودشان هم در تلویزیون‌شان گفتند. ایشان احتمالاً بعد از آزادی اسرا شهید شده است.

تندگویان آدم زرنگی بود. اطلاعات فنی، اقتصادی، جامعه‌شناسی خوبی داشت. تندگویان در همه زمینه‌ها رشد کرده و به اعتدال رسیده بود، در عین حال از نظر خصوصیات جسمی ممکن بود هیچ ویژگی بارزی نداشته باشد و دارای قدی متوسط و جثه‌ای لاغر و چهره‌ای خیلی معمولی بود، ولی روح بزرگ و زیبایی داشت. ایشان به موقع، اهل مزاح کردن، و شوخ‌طبع بود. وقتی ایشان از آبادان می‌آمدند. فامیلها به دیدنش می‌رفتند، خانه‌شان دو طبقه بود ما هم روی حساب محرم و نامحرمی میرفتیم بالا، میهمانها پایین بودند. یک روز که من آنجا بودم و آن‌ها مهمان داشتند، طبق معمول من بالا بودم و جواد آمد و برای من نوار مرحوم دکتر شریعتی گذاشت تا من گوش کنم و خودش هم رفت پایین تا به مهمانها برسد. من نیز به‌خاطر این‌که دیگر در بالا کسی نبود، راحت دراز کشیدم و خوابم برد، ایشان آمده بود بالا و دیده بود که من خوابم برده، نوار را خاموش کرده و صدای من را ضبط کرده بود. بعداً که آمد بالا، به من گفت خب چطور بود؟ من هم گفتم این‌طور بود و آن‌طور بود. نوار صدای من را گذاشت و گفت خب، حالا این نوار را گوش کن! یعنی می‌خواهم بگویم او فردی بسیار باحوصله و اهل شوخی بود.

از جمله خصوصیات جواد علاقه به ورزش کاراته و ورزش باستانی بود که با هم به‌تبع ایشان به این ورزش روی آوردیم.

آن موقع دانشجویان دانشکده نفت درس‌شان که تمام میشد، دیگر به خدمت سربازی نمی‌رفتند، بلکه از طرف دانشگاه مأمور به خدمت میشدند و برای مهندس تندگویان هم این اتفاق افتاده بود. با او مصاحبه شده و استخدام شده بود که بعدها به پالایشگاه ری رفت و در همان‌جا هم دستگیر شد. وقتی او را گرفتند، دیگر به اصطلاح رفته بود توی فاز سیاسی، و محکومیت یک‌ساله و نیز محرومیت از خدمت در شرکت نفت. به همین دلایل بعد از تحمل زندان یک‌ساله‌اش به خدمت سربازی رفت و سرباز صفر شده بود.

بعد از سربازی صغری بیکار بود و به دنبال کار می‌گشت. مدیران یکی از شرکت‌های خصوصی که دوست مهندس بودند، برحسب رفاقت، ایشان را دعوت به کار کردند. البته استخدام او غیرقانونی بود، چون پیشینه سیاسی داشت. مهندس تندگویان از صبح تا عصر در آنجا کار میکرد و هر روز، عصر به بعد، به عنوان درآوردن کمک خرجی، با یک وانتی که در اختیارش بود به جابه‌جایی مسافر می‌پرداخت. تندگویان یک پیکان هم داشت که بعدها خریده بود. شبهای ماه مبارک رمضان که می‌رفتیم خانه شهید تندگویان، ساعت ده، یازده شام می‌خوردیم و میرفتیم مسافرخشی تا سحر. ایشان پس از گذراندن این دوره، به دعوت یکی از دوستان، به مدیریت یکی از قسمت‌های پارس